

۱۲ دسامبر ۱۲۶۶^{۱۶}

فرزند عزیزم قمر، فدای تو من.

هفته پیش شرحی به تو نوشتم، ولی عکسی که وعده دادم زیر میز افتاده بود. بعد از آنکه پاکت را به پست گذاردم آن را جستیم و خیلی افسوس خوردم که تو مایوس می شوی از نبودن آن در پاکت. اکنون به تو می فرستم. هم يك جعبه که محتوی دو اسباب بازی و کمی اسباب توالی برای خودت است، توسط سرکار آقای انصاری که یکی از دوستان واقعی من اند می فرستم. خیلی میل [داشتم] دختر ایشان را تو ببینی که چقدر تربیت خوب دارد و خوب فرانسه حرف می زند. افسوس که یکی از شماها مقدر نبود که با من بیایید اروپا که لااقل زبان فرانسه را کامل بدانید.

خدمت شوهر عزیزت سلام مرا برسان. همایون عزیزم را عوض من ببوس. بیش از این نمی نویسم، چونکه وقتم خیلی کم است. فدای تو، عزیزم. امضاء
کتابچه مال کلژ بیرون پاریس است که من پارسال آنجا بودم و آنجا کلاس ابتدایی داشت که دخترهای ذکاء الدوله هم با من بودند. افسوس است که امسال نمی توانم آنجا بمانم و برای رفتن به دارالفنون مجبورم در پاریس باشم. بعد از دیدن بده به فروغ الزمان.^{۱۷}

۱۶. ۲۱ آذر ۱۳۰۵.

۱۷. فروغ الزمان دولت آبادی (ت ۱۳۲۵ق)، دختر حاج میرزا یحیی و حمیده خانم (و ۱۳۴۲ش). وی در سالهای بعد خود در پلژیک تحصیلات عالی کرد و با سیف الله شهاب ازدواج کرد و به اسم فروغ شهاب تألیفاتی دارد، از جمله سه هزار و يك شب (تهران: کتاب سرا، ۱۳۵۸). برای گفتگویی با او بنگرید به: بگری قمیزی، «مصاحبه با فروغ شهاب»، نیمه دیگر، ۱۳/۱۲ (پاییز و زمستان ۱۳۶۹): ۳۹۰-۰.

۱۵ فوریه ۱۹۲۷

فدایت شوم. مرقومه شریفه را پس از يك عمری زیارت و از سلامتی تان بی نهایت مسرورم. می فرمایید که هر کس به تقصیر خود اعتراف کرد از مجازاتش کاسته می شود. بله، اما يك شرط هم در بین هست که از نقطه نظر ندامت به تقصیر اعتراف کند و بعد از این، آن عمل را مرتکب نشود و الا اگر مثل پیش پیش برود فایده نخواهد داشت. اینها که شوخی است. من سلامتی و راحتی شما را طالبم و می خواهم که از سلامتی و گزارشات تان مطلع باشم. شما می گوید قمر من بنویسد هر دو یکی است. در کاغذ او مفصل راجع به زندگی شماها نوشته ام. خواهش دارم آن را بخوانید و همین طور است که نوشته ام. من غیر از سعادت آتیه شما هیچ نمی خواهم. امیدوارم خدا خودش مقدر کند و خودتان هم کمک کنید تا يك فامیل خوشبخت باشید در دنیا. از زیادی کار شکایت می کنید. چرا اینقدر به خودتان اذیت می کنید؟ برای کی این قدر زحمت می کشید؟ کمی فکر کنید حالا موقعی است که شما از هر چیز لذت ببرید. وقتی سن جوانی گذشت و پیری رسید هر خوبی به نظر شما متوسط یا بد است و برعکس حالا يك نوای کوچک به گوش شما آهنگ داودی است. چرا از این وقت استفاده نمی کنید؟ بله، باید کار کرد و زندگی آتیه را تأمین نمود. اما زندگی نقد را هم باید تأمین کرد. اینجا مرد فعله زغال فروش روزش مانند همان فعله ایرانی به کار و کثافت می گذرد. اما ساعت شش دست و صورتش را می شورد، لباس مسیوئی می پوشد، فکل و کراوات را می زند دست زن یا مترسش را می گیرد و می برد در رستوران غذا می خورد، بعد قهوه خانه موزیکدار می رود. اگر اهل رقص است ساعت ده به دانس می رود تا نصف شب و صبح ساعت هشت باز به کارش مشغول است. اغلب آنها آنچه روز دخل می کنند شب خرج می کنند و بعضیها هم روزی يك قسمت آن را در بانک می گذارند؛ این است حال پست ترین شان و دیگران را از همین رو قیاس کنید. همان طوری که بدن غذا لازم دارد، روح هم غذا می خواهد. افسوس که من وقتی به این زندگی پی بردم که خودم هر چه داشتم بودم فدای زندگی جهالت کرده بودم. اما به شما می گویم که از زندگی، جوانی، جوانی زن تان و از هر دقیقه عمرتان استفاده روحی و جسمی هر دو بکنید. من هم از این به بعد هرچه بتوانم می کنم و همانقدر که از کار تحصیل فارغ شدم يك پروگرام برای خودم می نویسم که هم کار کنم، هم راحت بگیرم و استفاده روحانی از هر چیز بکنم.

امیدوارم این عرایض من که خوب می دانید از چه نقطه نظر است اثرات خوب از فکر شما بدهد. خواهشمندم خدمت آقای ابوی و خانم والده سلام مرا تقدیم کنید. آقای

۱۸. ۲۶ بهمن ۱۳۰۵. مخاطب نامه عبدالحسین صنعتی زاده است.

ناصرالملک^{۱۹} را نمی‌شناسم و هم پسرهای ایشان را هم ندیدم. من از بس گرفتارم راستی وقت برای کارم کم است. امیدوارم این شش ماه هم به خوبی بگذرد تا نتیجه زحمات را در کف اخلاص گذارده، تقدیم هموطنان بکنم و از دیدار هر يك بهره مند بشوم.

یکی از دوستان من يك دیکسیونر فرهنگ ولی بزرگ می‌خواهد. می‌گوید در يك جلد بزرگ است و حالا قیمت پنج تومان است. اگر ممکن است لطف کنید و پول آن را با پست می‌فرستم و اگر ممکن نیست قیمت آن را بگویید تا قبلاً وجه بدهند و بعد بفرستید. زیاده تصدیق نمی‌دهم فدای شما. امضاء

راجع به آمدن تان به اروپا. این فکر بسیار خوبی است و اگر تا موقعی که من هستم بیایید خیلی بهتر می‌توانید استفاده کنید چونکه حالا من اینجا را خیلی خوب می‌شناسم و هم با کارخانه‌ها و مغازه‌های بزرگ آشنایی دارم. اما آمدن خانم حالا غیرممکن است. اگر بچه کوچک نداشت ممکن بود و باز هم ممکن است اگر بچه‌ها^{۲۰} را بگذارید پیش مادرتان. ولی من بهتر می‌دانم که شما برای دو ماه فقط بیایید و هم در کار ماشین و غیره من اطلاعات دارم که می‌توانیم باهم خوب کار کنیم ولی یا حالا بیایید یا ماه ژوئیه و الا در میانه این دو من ابداً وقت نخواهم داشت برای امتحاناتم.

۱۱ مارس ۱۳۲۷^{۲۱}

قمرتاج عزیزم را قربانم.

امیدوارم مزاجاً سلامت هستی و فرزندان عزیزت نیز به سلامت اند. مدتی است از خودت خط ندارم، اما از سلامتی ات مسبوق و شاکرم. من این اوقات خیلی وقتم کم است، نمی‌توانم خیلی مفصل بنویسم. اما انتظار دارم که روز به روز از سلامتی تو و شوهر و بچه‌های عزیزت باخبر بشوم. از خواهرت نیز بی‌خبرم. مدام در فکر او هستم و از حضور مبارك حضرت آقا^{۲۲} درخواست نموده‌ام که توجه تام در کار او داشته باشند.

۱۹. ناصرالملک دکتر است. عکسی از او در صفحه ۱۹۳ کتاب روزگاری که گذشت (صنعتی زاده) هست.

۲۰. «بچه‌ها» اشاره به آن دارد که در این تاریخ فرزند دوم قمر و عبدالحسین، به دنیا آمده بود. فریدون صنعتی، متولد ۱۳۰۴، در سال ۱۳۲۸ در شهر برکلی (کالیفرنیا، آمریکا) خودکشی کرد.

۲۱. ۲۱ اسفند ۱۳۰۵.

۲۲. اشاره به میرزا احمد دولت‌آبادی است.

امیدوارم به خیر و خوشی از این زندگی نکبت خلاص بشود.^{۲۳} تو اگر از او خیر داری به من بنویس.
خدمت آقای صنعتی زاده سلام مرا ابلاغ کن. همایون و برادرش را عوض من ببوس. فدای دختر عزیزم خودم. امضاء

۲۶ مارس ۱۳۲۷^{۲۴}

قمر عزیزم مایه خوشحالی قلبم قربان تو من.
کاغذ سر تا پا مهر و باحقیقتت را دریافت و چندین بار آن را خواندم. عزیزم، احساسات تو یک مادر جوان و یک زن جوان آن هم به سن تو مرا امیدواری تام به آتیه زنان ایران داد. آری، عزیزم، تو یک اشعه از روح من هستی، دیگر از زندگی خود و تربیتها که به تو دادم راضی ام و تخمهایی که در مزرعه وجود تو پاشیدم ثمر آن را می بینم که میوه لذیذ حیات است. قمرجان من، تو ماه قلب منی، تو آن مادر و آن زنی هستی که روح طبیعت باید آن را درست کند. آنچه گفتمی تمام را می پسندم، این کاغذ تو را نگاه می دارم وقتی به ایران آمدم در طی چاپ شدنیها در روزنامه چاپ می کنم که این است روح پاک یک مادر و یک زن جوان در حق شوهر و فرزنداناش. فرزندم، تو مطمئن باش که تو یک زن خوشبخت خواهی شد در دنیا، اگر حالا کمی از حیث تنهایی یا بی کلفتی ناراحت هستی، به زودی به خواست خدا از رفیعی که تو را گاهی در زحمت دارد راحت خواهی شد. شوهر تو خوب و با تو دوست و یک رنگ است از هر چیز بهتر. فرزندان از جواهر پاک تر داری، از هر نعمتی بالاتر. چیزی که مرا در زحمت دارد این است که می ترسم قوه تو کم بشود از کار کردن و هم بچه شیر دادن. کوشش کن یک کلفت خوب بجور. اغلب می شنوم تو بی خدمتکار هستی. مکرر من از خارج در خصوص زندگی تو سؤال می کنم و این مطلب مرا اذیت می کند. باور کن کمتر شبی می گذرد که وقتی به رختخواب می روم فکر تو را نکنم و از این بابت غمگین نشوم. البته صد البته به تو امر می کنم که دو نفر کلفت بجور. یکی برای بچه داری و یکی برای آشپزی و خانه داری و اگر خرج آنها برای شوهرت تحمیل زیاد است یکی را خودت

۲۳. منظور ازدواج فخرتاج با شاهپور مختاری، برادرزاده سرباس مختاری است که مورد پسند صدیقه دولت آبادی نبود.

۲۴. ۶ فروردین ۱۳۰۶.

قبول کن و یکی هم که البته آقای صنعتی زاده باید بگیرند. باکمال بی صبری منتظرم که به من بنویسی و هم بنویسند که تو از حیث کلفت راحت هستی. تبریک عید سعید را به شوهر عزیزت و خودت تقدیم و از راه دور شماها را می‌بوسم. امیدوارم سالهای متمادی با تشکیل یک فامیل خوشبخت در دنیا زندگی کنید. و به زودی من از دیدار شماها راحت بشوم.

قمرجان، راستی و درستی روح الهی است و در وجود هر کس خلقت آن هست، اگر در میان بعضیها دیده نشود، تقصیر طبیعت نیست، تقصیر اشخاص است که روح شیطانی را پرورانده و روح الهی را زیر پا گذارده اند تا رفته رفته حقیقت و صفا از میان آنها ناپدید شده است. این دو مقام مقدس (راستی و درستی) اول درجه اش در میان زن و شوهر باید باشد چونکه پدر و مادر فامیل [اند]، و اگر ایشان دارای همین صفات نباشند اولاد آنها از کجا این تربیت را خواهد گرفت و هم زندگی دو نفری که تا توی بستر با هم شریک اند چگونه مقاومت خواهد کرد؟ ما اگر این را نداشته باشیم هیچ نداریم و هم انسان نیستیم. می‌گویم راستی، یعنی تو باید با شوهرت و شوهرت با تو چنان راست باشید و حقیقت را به هم اظهار کنید، روحاً و جسماً که مثل یک تن واحد شما را ببینند و بدانند. درستی، یعنی از کوچک ترین و بزرگ ترین مطلب در حق همدیگر نادرستی نکنید. عدالت در زندگی یک چیز بسیار مهمی است، وقتی تو اسباب آسایش شوهرت را فراهم کردی او هم باید از هر قسم اسباب آسایش روحی و جسمی تو را فراهم کند. می‌گویی «یقین دارم شوهرم مرا دوست دارد به حدی که او را دوست دارم.» این سبب خوشحالی من است اما در اینجا یک ایراد دارم به آقای صنعتی زاده. با این درجه محبت که با تو دارند چرا خدمتکار صحیح نمی‌جویند که اینقدر به تو اذیت نشود. به من نوشته بودند که قمرتاج از هر جهت در زندگی اش راحت است، ولی به واسطه نداشتن خدمتکار قابل خیلی در زحمت و خیلی لاغر شده است. به جان عزیزت بیش از یک هفته به محضی که خواب می‌رفتم تو در مقابل چشم من مجسم می‌شدی؛ مانند یک اسکلت استخوان محض. من وحشت می‌کردم و از خواب می‌پریدم، آنقدر به خودم ملامت کردم تا حالا دو سه روز است دیگر تو را اینطور نمی‌بینم. عزیزم، قمرم، تو یقین کن که تو و خواهرت پاره قلب من [هستید] و اگر شما را در زحمت ببینم، هستی خودم را گم می‌کنم.

از احساسات پاک تو که نسبت به من اظهار کرده بودی بی حد مسرور و ممنونم. آری، عزیزم، امیدوارم به زودی این چهار پنج ماه هم سر آید و من باکمال خوبی از امتحان دارالفنون بگذرم و دیپلمم را که نتیجه زحمت چهارساله من است بگیرم و به سوی شماها بیایم. به من دعا کن، انشاء الله آنوقت مقدر خواهد بود که قدری با

آسایش خاطر با شما زندگی کنم. این زندگی حالای ماها لذت دارد. آنوقت شما بچه و البته در تحت تربیت بودید. آنوقت شما فرزند و من مادر و مری بودم، اما حالا سه نفر رفیق یکی کامل تر و دو تا جوان هستیم که با هم از زندگی، حیات، روح انسانیت و هر چیز طبیعت لذت می‌بریم. عزیزم، تو نمی‌توانی تصور کنی که من برای زندگی و بدبختی خواهرت چقدر می‌سوزم. بدان که به محض ورودم به طهران به هر قیمت هست او را می‌آورم پیش خودم و واضح به شوهرش می‌گویم اگر بچه مرا از هر حیث نمی‌توانی راحت کنی، به فوریت طلاق بده و اگر او اولاد هم داشت (که الحمدالله ندارد) همین کار را می‌کردم. من دختر تربیت کردم که يك زن خوب و يك مادر نازنین باشد، نه اینکه مانند سایر زنان خرابان تن به بارکشی بدهد تا بمیرد یا خدای نخواستہ اخلاقش فاسد بشود. من معنی زندگی را خوب می‌فهمم و زندگی يك جوان را بر هر ملاحظه ترجیح می‌دهم. تمام اینها را به مادرشوهرش نوشتم و حالا از او يك کاغذ دارم که می‌گوید بعد از رسیدن کاغذم وضعیتش خیلی بهتر شده است.

خواهش دارم سلام و ارادت قلبی مرا به شوهر عزیزت برسان و همین مراسله را که به هر دو می‌نویسم ایشان خواهند خواند، چون وقتم خیلی کم است جداگانه تصدیق نمی‌دهم. و قربان قمر عزیزم و فرزندانش می‌روم. امضاء

۸ ژوئن ۲۷^{۱۹۰۶}

قمر عزیزم، دختر نازنینم قربان جسم و روح پاك تو من. کاغذ عزیزت الان به من رسید جان شیرین من، خواندن آن هم به من روح داد و هم غم. اکنون در بستر بیماری این شرح را خوابیده به تو می‌نویسم. از دیروز تا حال بستری شدم و امیدوارم که چیز سختی نباشد. چونکه دکتر گفت از خستگی است و باید هشت روز مستقیماً در بستر بمانم و غیر از شیر هیچ نخورم - چونکه غفلتاً به ورم و درد شدید کلیه مبتلا شدم. و علت این خستگی حاضر کردن امتحان است که دو ماه تمام می‌باشد، نه شب آرام داشتم و نه روز. دیروز روز اول امتحان بود، باوجودی که چند روز بود کمی درد داشتم و تب داشتم رفتم به مجلس امتحان. امتحان کتبی بود چهار ساعت طول می‌کشید، من خیلی هم خوب کارم را انجام دادم که خودم از آنچه نوشته‌ام راضی‌ام، اما در ساعات آخری دیگر عالم خیلی بد بود و مدام حال قی داشتم

۱۸.۲۵ خرداد ۱۳۰۶.

بالاخره هوای اطاق هم بد بود وقتی که بیرون آمدم قی کردم و از همان وقت درد پهلو شدت کرد مرا با تاکزی [تاکسی] به خانه آوردند. دیشب تا صبح نخوابیدم، امروز بهترم، یعنی حالا که ساعت هشت بعد از ظهر است، تب خیلی کمتر شده و درد هم تخفیف داده، درد سرم بهتر است. چون خیلی میل دارم با تو حرف بزنم به زحمت زیاد خوابیده به تو می نویسم. خیلی ملولم که امروز يك امتحان از دستم رفت و سه امتحان دیگر در این هفته است، اگر دکتر اجازه ندهد مجبورم در امتحان بعد کارم را تمام کنم و دو هفته دیگر طول می کشد. خیلی بهتر بود که حالا که حاضر بودم يك دفعه راحت شده بودم. دیگر با تقدیر چه می توان کرد؟ اگر فقط زحمت جسمانی داشتم شاید ممکن بود طاقت آورد، یعنی مزاج معاونت می کرد، اما زحمت جسمانی و ناملايمات روحانی که با هم توام شد، اگر يك بدن از فولاد باشد یکدفعه از پا در می آید... از شش ماه است بی پولم، به کلی بی پولم. مدرسه خرج مرا داده است هفت هزار فرانك طلب کلز است از بابت خوراك و منزل. چطور رو دارم به روی اینها نگاه کنم؟ والله خوب مردمانی هستند. الان که مریضم از يك مادر و از فامیل خیلی مهربان بهتر از من پرستاری می کنند. اما تا کی می شود مردم را اینطور سرگردان نگاه داشت؟ از حضرت آقای حاجی "سه ماه است خبر ندارم. پول از بانک قرض کردم تلگراف زدم جواب ندارم. تو اگر می توانی شرح حال مرا خدمت شان فوراً عرض کن، چونکه امروز حال نوشتن جداگانه ندارم.

از سختیها که در زندگی ات داری، به واسطه تنهایی و بچه داری، خیلی غمگینم، مخصوصاً که خیلی ضعیف شده ای. عزیزم، هر روز صبح يك دانه تخم مرغ نیمگرم قبل از هر چیز بخور. اما زیاد پخته نباشد بلکه خام باشد. سبزی زیاد بخور، یعنی سبزی پخته، کلم پخته، لوبیای سبز، گوجه فرنگی، کاهو پخته، سبب زمینی با آب پخته اما با کره. از این چیزها زیاد بخور روزی دو سه دفعه بخور، کاهو خیلی بخور، گوشت بیشتر وقتها کباب کرده بخور تا قوت بگیری. حالا که بیرون شهر هستی گردش برو. عصرها بچه ها را بردار برو توی بیابان بگرد. نزدیک آب بنشین، ولی از پشه احتیاط بکن. نه، من رفتن اصفهان را صلاح نمی دانم در صورتی که مادرت هم شنیدم مشهد رفته است. اصفهان کجا و پیش کی بروی؟ با دو تا بچه کجا می مانی؟ من انشاء الله برای اول اکتبر طهران خواهم بود. تو بهتر است در خانه خودت بمانی. بر فرض کسان شوهرت هم آمدند، مهمان تو هستند. با آنها باکمال مهربانی رفتار کن، اما حتماً هر روز گردش برو. از خیالات دور و دراز دوری کن. هر چه بیشتر خیال کنی دامنه خیال وسیع تر و زندگی مشکل تر می شود. من خیلی لازم دارم بعد از این

۲۶. اشاره به حاج میرزا یحیی دولت آبادی، برادر بزرگ، است.

زحمت زیاد یکی دو ماه راحت کنم و بعد سفر کنم، مخصوصاً که حالا این کسالت هم پیش آمده است. اما دیگر نمی‌توانم بمانم، هر چیز مرا به فوریت به سوی وطن می‌کشاند. زیارت حضرت آقای حاجی، دیدار فامیل و دیگر بی‌طاقتم برای در آغوش کشیدن تو و خواهرت. عزیزم، قمرم، انشاء الله روز وصل به یکدیگر رسیده است و مدت طولانی و سخت دوری سپری گشته است. حالا نمی‌دانم در آن دیار چه خواهم داشت؟ آیا می‌توانم به مقصود برسم که نتیجه زحمات چهار ساله خود را تقدیم ملت کنم و برای يك جماعت که خدمت کن صادق لازم دارند به جدیت خدمت کنم یا نه؟ اینهم با خداست. اگر خانم اشرف الحاجیه طهران هستند سلام مرا تقدیم کن. به شوهر عزیزت سلام و محبت قلبی مرا برسان، فرزندان عزیزم همایون و فریدون را عوض من ببوس. اگر بچه را خودت شیر می‌دهی دیگر نده و شیر گاو بده، بلکه رنجوریت برطرف بشود. از هر چیز لازم تر هوای زیاد دادن است به بچه‌ها و هم برای خودت. ببین که این مطلب را همیشه به تو نوشته‌ام. اگر اقوام آقای صنعتی زاده وارد شده‌اند سلام مرا تقدیم کن. بیشتر دوست دارم، حالا که آنها می‌آیند طهران، (لاهد برای چند روز یا دو سه ماه) تو با آنها باشی. مخصوص که اگر شوهرت هم برود کرمان، پس آنها برای کی می‌آیند طهران؟ این خارج از نزاکت است که هر دو بروید، ولی کوشش کن که زیاد با هم نباشید؛ یعنی فقط وقت خوردن با هم باشید و خیلی به طور مهربانی و ادب. البته آنها هم از يك عروس غیر از این نمی‌خواهند. عزیزم میل دارم خیلی به تو بنویسم، اما چون خوابیده‌ام مشکل است و دستم درد گرفت. عجبالتاً تو را به خدا می‌سپارم و از دور تو را می‌بوسم. به امید دیدار نزدیک. دخترم را قربانم. امضاء

از خواهرت بی‌خبرم. اگر به او نوشتی، از حال من به او بنویس تا خودم فرصتی جسته، بنویسم و بگو که به من بنویسد.

د: از دیماه ۱۳۰۷ تا اردیبهشت ۱۳۱۷

تاریخ ۱۷ دیماه ۱۳۰۷

یادداشت^{۲۷}

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

قمر عزیز و خواهر محبوبم را قربان می‌روم، عزیزم بی نهایت آرزوی دیدارت را دارم، ولی نمی‌خواهم اینجا بیایی و بهانه به دست شوهرت بدهی. چنانچه حضوراً به تو گفتم من راحتی ترا می‌خواهم و می‌دانم برای تو آسایش دور از اطفال غیبرممکن است. من دوری ترا تحمل می‌کنم با یک روح قوی و اطمینان خاطر که تو عزیز من و من عزیز تو هستم، پس برای یک همچو علاقه و اتصالی ابداً دوری و نزدیکی فرقی ندارد. مخصوصاً کمتر به تو می‌نویسم که زیاد خیال از من نکنی و به خانه داری و بچه داری ات مشغول باشی. کلفت چه کردی؟ بچه‌ها چطورند؟ هما را بفرست من او را ببینم. خرج را می‌فرستم. اگر باز به کار شروع نکرده بودم کتت را تمام می‌کردم. ننه سلام می‌رساند و قربان شکل ماهت می‌رود. تصدق چشمانت. امضاء

دختر عزیزم را قربان می‌روم.^{۲۸}

کارت صنعتی را ببین، آقا هم شرحی مرقوم داشته‌اند که بهتر است او را به حال خود بگذارید و دخالت نکنید (یعنی صنعتی را). بنابراین من نمی‌آیم آنجا و لازم است که آقا مصطفی^{۲۹} بروند او را بیاورند و بدون حضور من صحبت کنند تا به بینیم یکجا میرسند. اگر تو تنها ماندنی شدی که می‌آیی پیش من و اگر باز برای بچه‌ها فداکاری می‌کنی که چه بهتر. در هر حال خدمت خانم انیس آغا سلام برسان و تشکر

۲۷. نامه روی کاغذ یادداشت وزارت نوشته شده است.

۲۸. این نامه بی تاریخ است، متعلق به تاریخی بین سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲ است که صدیقه دولت آبادی مفتش مدارس دخترانه بود و اختلاف بین زوج جوان شدت پیدا کرده بود، ولی هنوز منجر به طلاق نشده بود.

۲۹. مصطفی دولت آبادی (۱۳۴۶ش . ۱۳۲۸ق)، فرزند علی محمد دولت آبادی و زهرا نصیری.

می‌کنم از پول . هم در کار تو ایشان را به مدد می‌طلبم و بهتر است من در میان نباشم. نمی‌دانی چه صحبتها با آقا کرده است ... کاغذ خواهرت را بخوان و در باب پول به آقا مجتبی بگو من حالا می‌روم مدرسه و فردا چون باید به مدرسه خیابان ماشین بروم برای ناهار می‌آیم خدمت خانم انیس آغا. اگر تو آنجا بودی که ترا خواهم دید و اگر رفته ای امشب به من خبر بده که خیالم راحت باشد. تصدق روح خسته ات بشوم.
امضاء

۱۳/۶/۱

قمرتاج عزیزم را قربان می‌روم.

دو کاغذ غمگین و محزون کننده تو یکدفعه در رشت دیروز رسید و در عین حال خیال من تا يك اندازه راحت شد. چونکه خانم منگنه^{۳۰} نوشته بودند قمرتاج منزل آقا مصطفی خان بود و توسط تلفن گفتند که می‌رود اصفهان. نیز خانم ذکاء الدوله نوشته بودند که قمرتاج را دیدم خیلی غمگین بود و گفت برای همیشه می‌روم اصفهان. این اخبار بدون اطلاع از گزارشات شما من را بی‌اندازه پریشان کرد. اولاً کاغذ از طهران تا سخت سر^{۳۱} ده روز می‌رسد و ثانیاً من از آنجا حرکت کرده بودم کاغذهای شما رسیده بود و آنها به رشت فرستادند. در هر حال، هر چه پیش آید خوش آید. البته اگر طهران بودم نه راضی می‌شدم که به این ترتیب صلح کنی نه به رفتن اصفهان راضی بودم و نه می‌گذاشتم زهر بدبختی را به فریدون بچشانی. شاید صلاح در همین بود که من نباشم و خودت هر چه بتوانی و بخواهی بکنی. باری حالا که گذشته و رفته چه فایده دارد که بگویم چرا این کردی و چرا آن شد؟ باید برای آینده فکر کرد - یعنی هم برای آتیه خودت و هم فریدون - انشاء الله طهران که رفتم برحسب مقتضای وقت برای او هر چه بتوانم می‌کنم. فقط چیزی که حالا می‌توانم به تو نصیحت کنم و لازم است رعایت کنی دو چیز است اول حفظ کامل از خودت و محدود کردن مراودات و ثانیاً پولی که به این زحمت به دست آوردی تلف نکن، حتی

۳۰. نورالهدی منگنه، از زنان روشنفکر و صاحب قلم این دوره که هفده اثر چاپ شده از خود به جا گذاشته است.

۳۱. رامسر کنونی.

- که آن را فرسخ کمتر بکند بره تا یک شایسته را بداند همین که کمتر در آن کسب کند
 میندازد امر دول میماند - شایسته را کمتر رسد و همین ۵۰۰ تا شایسته از
 هزار تا کن برایشند یا کمتر در آن شایسته داشته باشد در صورتیکه صلاح
 نفع و رگر از او بخشد به کجا به کجا - عدل و انصاف گذشته شایسته
 فزاید مرا از این اتفاق نداشت رازر با ما کمتر در آن رازر حال دیگر
 مهر را از این دور همین حال عدل و انصاف نداشت شایسته اما عزیزم
 بسیار سفر است و باز نمی آید اگر نداشت حال او در این دنیا و میماند رازر با ما
 که قدم بعقب برد - آنقدر بیخی از این شایسته است و این از کلام
 مندرت در غایت نداشت حال رازر این شایسته نماند در آن رازر
 کام نیست و شایسته را نباید در نزد خودم - که منظر تمام شایسته و زود
 بسیار نزد شایسته تا آنکه در این شایسته از حالت نماند
 مه نداشت تا آن اتمام در آن رازر - تمام عدل و انصاف شایسته
 فرد و عزیزم با او از هر رازر شایسته نداشت در آن شایسته

يك تومان آن را خرج نکن، بلکه بده به بانک شاهی یا ملی و معامله یکساله بکن، ولو آنکه کم فایده می دهند ولی اصل پول می ماند. شاید وقتی برسد که همین ۵۰۰ تومان بیش از هزار تومان برای تو یا فریدون ارزش داشته باشد، در صورتی که صلاح بود نصف دیگر آن را که بخشیدی به بچه ها ببخشی. خوب افسوس گذشته نمر ندارد، چیزی که مرا از این اتفاق ناراحت دارد همانا فکر فریدون برای حالا و فکر مهی^{۳۲} برای آینده و در همین حال خوشحالم که خودت راحت شدی. اما عزیزم باید بسیار سعی کنی که باز به چاه دیگری نیفتی. حالا در هر قدم که می خواهی برداری باید يك قدم به عقب بروی. اکنون بیش از این نمی نویسم، انشاء الله از طهران مفصل تر خواهم نوشت. خیال دارم هشتم این برج به طهران بروم. البته اول کارم این است که فریدون را بیاورم نزد خودم. به آقا مصطفی خان نوشتم که او را بیاورند منزلشان تا من بروم. هر هفته از حالت به من بنویس.

خدمت تمام اقوام و آقای عماد، خانم مونس و فخری عزیزم سلام مرا ابلاغ کن.

قمر و مهی عزیزم را از دور می بوسم فدای تو امضاء

۱۳/۶/۲۶

قمرتاج عزیزم را قریانم.

خط عزیزت رسید. از سلامتی وجود عزیزت و مهی بسیار مسرور شدم. حال من خوب است فقط از کثرت کار این روزها و رفتن به مدارس و اشتغال به امتحانات باز عرق زیاد کردم و زکام شدم. فریدون عزیزم را پنجشنبه گذشته یعنی دو هفته قبل شنیدم جعفرآباد نزد آقای مصطفی خان است. خودم رفتم آنجا و او را آوردم شهر روز جمعه، شنبه و یکشنبه آنجا بودم. روزها به مدرسه سادات^{۳۳} می رفتم. چون پدرش گفته بود به مصطفی خان که هر کس با ماهی ده تومان او را نگاه دارد می دهم یا به مادرش می فرستم. من به آقا مصطفی گفتم من قبولش می کنم، ولی خودش بیاید اینجا تا صحبت بکنیم. وقتی به او گفته بودند گفته بود نخیر بهتر است با خودم باشد و او را بفرستند بیاید منزل. من هم روز دوشنبه فریدون را حمام کرده و تمیز فرستادم و او

۳۲. اشاره به مهدخت صنعتی، متولد سال ۱۳۱۲ ش، فرزند سوم قمر و عبدالحسین صنعتی است.

۳۳. مدرسه ای در کورچه ظهیر الاسلام، مخصوص پسران و فقرای سادات، که بحی دولت آبادی تأسیس کرده بود.

را راضی کردم به این ترتیب که پنجشنبه باز بفرستم بیاید. پنجشنبه که نیامد ولی صبح جمعه آمد اما بسیار کثیف و لباسهای بد و پاره پوشیده بود. فوراً حمام کردم و لباسش را دادم شستند و دوختم و اتو کردم. صورت ظاهرش درست شد شب شنبه پیش من بود. او را گردش بردم صبح شنبه يك مرد خری که فقط به درد نوکری صنعتی می خورد آمد که او را ببرد. میل نداشت برود. گفتم عزیزم حالا برو خیلی زود پدرت خسته می شود و ترا به من خواهد داد، ولی اگر حالا من جدیت بکنم او انکار می کند. آن وقت راضی شد. بعد مرد که گفت: «آقا گفتند شما می خواستید راجع به فریدون با من صحبت کنید هرچه می خواهید بگویید بنویسید.» من فهمیدم که قلباً راضی است ولی می خواهد از من نوشته بگیرد. روی يك یادداشت نوشتم: «راجع به فریدون خواسته بودید با من صحبت کنید بعد از مغازه تان تلفن کنید تا وقت بدهم بیایید و صحبت کنیم.» و نوشتم «این بچه بسیار کثیف بود. باید دو روز يك دفعه لباسش عوض شود و حمام در هفته يك دفعه برود. اگر کسی آنجا نیست که این مواضبتها را بکند پنجشنبه او را با لباس آنچه دارد بفرستید تا من رسیدگی کنم و روز شنبه برای مدرسه خواهد آمد.» تا بینم این هفته چه می کند... اما راجع به کار خودت هرچه کرده اید انشاء الله خیر است و هرچه پیش آید خیرتر. کاغذ میس آیدن^{۳۴} را می نویسم و مستقیماً می فرستم. اثرش بیشتر است تا آنکه توسط خودت باشد.

صنعتی گفته است قالیچه سرمه ای مال او است و مطالبه کرده است. اما یادم هست تو گفتی مال خودم است. حالا تکلیف چیست؟ اگر باید به او بدهم بنویس تا بدهم. پول خرج و ساعت را مطالبه دارد و شهریه را نداده بود. فقط شش تومان برای بچه داده بود. نزد آقا مصطفی خان است که رفته اند خرم آباد. اما راجع به جواب کاغذ او. به عقیده من حالا که کار به اینجا رسیده، ابدأ جواب به او ننویس، ولی در کاغذ فریدون بنویس که کاغذ پدرت برای مهی رسید، مهی اینطور است، ولی يك کلمه از طرف خودت چیزی ننویس که همان را ممکن است مدرک صلح بکند برای آنکه دفعه دیگر ترا مجبور کند با يك بچه دیگر نصف مهر را هم به او رد کرده، طلاق بگیری. من مثل چراغ پیشم روشن بود آنچه واقع شد و اگر باز دچار شوی بدتر از بد خواهد بود. حالا که خودت بدون مشورت با اقوامت اینکار را کردی قطع کن و بیشتر از این اسباب افتضاح فراهم نکن. من برای بچه ها راضی به این کار نبودم. حالا که شده بگذرید، بالاخره نظایر کار تو و آنها در دنیا زیاد است. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام من را ابلاغ کن. مهی را می بوسم و قربانت می روم. امضاء

۳۴. مدیر انگلیسی مدرسه دخترانه بهشت آئین.

۱۳/۷/۱۰

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت تاریخ ۷-۵ دیروز رسید از سلامتی شما و تمام فامیل متشکرم. من دنباله زکامم به درد سینه کشید و الان هم مبتلا هستم. راجع به کار فریدون. وقتی آقا مصطفی می‌رفت به من گفتند که صنعتی حاضر نشد که او را به شما بدهد و بفرستید نزد پدرش. من هم در صورتی که او را به مدرسه سادات گذارده بودم و برای دو هفته تا تکلیف او معلوم شود از مدرسه زرتشتیها^{۲۵} کتبا وقت گرفتم. ولی در وسط هفته او را تمیز کرده، فرستادم نزد پدرش و سپردم شب جمعه بیاید پیش من. یک جمعه آمد، ولی کشیف بود صبح شنبه که نوکر آمد او را ببرد، نوشتم به او که لباسهای فریدون را هرچه هست بفرستید تا همین جا شسته و تمیز کنند و هر شب جمعه بفرستیدش که لازم [است] هفته یک دفعه حمام برود. در اثر این کاغذ یک جمعه نفرستاد، روز یکشنبه اش رفتم مدرسه زرتشتیها او را خواستم و دیدم و سفارش کردم جمعه بیاید. این جمعه عصر او را با نوکر فرستاد و لباس فرم مدرسه برای او خریده بود، اما صبح جمعه که فریدون خواسته بود بیاید پدرش گفته بود نه صبر کن بروم لباس برایت بخرم که اعیان شده آنجا بروی ... و پول به نوکر داده بود که بچه را از منزل من به سینما ببرد. البته مقصودش این بود که فریدون هم مایل نباشد بماند و به عشق سینما برود. باوجود این او میل داشت بماند، ولی نوکر به اصرار او را برد. می‌گفت «برای جشن فردوسی پدرم به خراسان می‌رود و مرا هم می‌برد و اگر ببرد بر نمی‌گردد. آنجا نزد آنها می‌مانم. حالا که نمی‌گذارد پیش شما بیایم آنجا می‌مانم.» من گفتم «نه، این کار را نکن، چونکه برای تربیت و تحصیل تو این کار را صلاح نمی‌دانم.» حالا منتظرم تا آقا مصطفی بیاید باز بگویم با او صحبت کند. راجع به سبیل او. البته می‌گیرم و اگر نگرفته باشد خودم برای او خواهم گرفت، چونکه رئیس سبیل سرتیپ با من نهایت دوستی را دارد. راجع به قالیچه می‌گویم بیاورد و ببرد. بله کفش مرسوله را پای فریدون دیدم ولی از ذره بین خبر ندارم. خواهم پرسید. کاغذ به میس آیدن نوشتم - البته آن مدرسه را ترک نکن. مدرسه دولتی حکایت خمر و یک کبله جو است. نه فایده مادی دارد و نه معنوی. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام دارم. مهی را می‌بوسم. راجع به فوت حاجی^{۲۶} خبر ندارم، اما تا کاغذ ترا خواندم هیکل زن او در نظرم مجسم شد که روزی [که] تو

۲۵. منظور مدرسه فیروزبهرام است که در خیابان قوام السلطنه واقع شده بود.

۲۶. اشاره به فوت حاج علی اکبر صنعتی، پدر عبدالحسین صنعتی، است.

بچه ساقط کرده بودی چادرش را سرش کرده بود و سینی قهوه را در دست داشت و با آن ریخت از درب اطاق وارد شد. باری، خدا عاقبت همه را به خیر کند.
 قربانت خودم. امضاء

۱۳۰۷-۲۸

قصر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت رسید. از سلامتی خودت و مہی و تمام فامیل بسیار خوشوقت شدم. حالت من از عارضه اخیر تب و گریپ اکنون بهتر شده، ولی اساساً خوب نیست، چونکه سینه ناراحت و شبها خس خس می کند و خلط می آید. باید معالجه اساسی کرد. حالا مشغولم نزد دکتر ماگداول معالجه می کنم و در مریضخانه دولتی عکس داخلی ریه‌ها را گرفتم و قرار شد يك جلسه دکترهای مریضخانه معاینه کنند تا ببینم چه می شود.

در خصوص فریدون عزیز - بله، من می دانم که او خیلی راضی است، ولی می خواهد من به او اصرار کنم تا شرایط از طرف او باشد. من هم صلاح می دانم خیلی ساده و بی اهمیت بگیرم تا خودش به التماس بیفتد. چنانچه از حالا شروع کرده به تعلق گفتن. دیروز فرستادم قبضه‌ها را وصول کند و گفته بودم فریدون را بیاورد. فوراً پول را داده بود و يك کاغذ باادب هم نوشته بود که جوفاً می فرستم. من خوب می دانم مقصود او چیست. اولاً می خواهد همه را مثل خواهر صداقت به زبان مهربان و چرب و نرم راضی نگاه دارد تا اینکه يك بار دیگر ترا به دام بیاورد و پانصد تومان داده را پس بگیرد و ثانیاً بچه‌ها را از سر خود باز کند. هشت نه ماه دیگر باید مہی را پس بگیرد. از حالا زمینه این کارها است جور می کند. من برای فریدون حاضریم با او محاشات بکنم تا این بچه از دست او خارج شود و تربیت واقعی خود را بگیرد، چونکه حقیقتاً جنس او حیف است که در بدبختی بی سرگیری دچار باشد. يك اخلاق فوق العاده بزرگ من از او می بینم. هر وقت با من کوچه می رود حتماً به گدا پول می دهد و حالا که به او حالی کردم به چه جور گدا باید ترحم کرد واقعاً گدای مستحق را می جور و پول می دهد. گفتم به بچه‌ها نباید پول داد که آنها به گدایی عادت کنند. آن هفته که پیش من بود دیدم به يك دختر گدا پشت سر من نصیحت می کرد و می گفت تو نباید گدایی کنی آدم عاجز باید گدایی کند. چند دانه نان برنج برای او نگاه داشتم. فقط دو دانه خودش خورد، باقی را به بچه‌ها و این و آن داد. حتی دو دانه پهلوی استکان چایی نوکر کرمانی گذارد و به او خوراند. این چیزها جہلی است و این اخلاق برای يك بچه عادی زیاد است، مگر آنکه ذاتاً طبع بزرگ داشته باشد. حالا نوکر

فرستادم او را بیاورد و امشب اینجا است. فردا صبح به مدرسه می فرستم. وقتی آمد و امیدوارم به تو بنویسد. خیالت راحت باشد من در حال ناخوشی هم از فکر او غافل نبودم و هر هفته آمده است و انشاء الله منزلت که تهیه شد يك سره می آورم نزد خودم. هر کاری را وقتی به صبر و سکوت و آرامش کردی موفق می شوی و پشیمانی هم ندارد. کاغذ میس آیدن را مدتی است نوشته ام البته رسیده است. شنیدم آقا فضل الله خان^{۳۷} کسالت دارند. چیست؟ از حالشان اطلاع بده و از طرف من مخصوصاً احوالپرسی کن. از ورود فخری عزیزم به شیراز اگر خبر داری بنویس. مردن حاجی صنعتی را اینجا هم می گویند، ولی چطور که پدرش اینجا است. شاید نوکر را برای آوردن مادرش فرستاده است. فریدون امسال در کلاس دوم است، من رفتم مدرسه در کلاس دوم او را دیدم. حالا دوچرخه لازم ندارد. برای سال آینده بگذارید. من به او حالی می کنم که حالا برای او زود است. خودش پولش را جمع می کند. من هفتگی به او می دهم، پدرش هم روزی ده شاهی می دهد. می گوید «يك شاهی به گدا می دهم، چهار شاهی خرج قلم و کاغذ می کنم و پنج شاهی جمع می کنم.» به این ترتیب که پیش می رود بد نیست. نگران نباش پدرش هم که می بیند ما به فریدون اهمیت می دهیم، کم کم خودش هم به او اهمیت می دهد و برای خوبی او فکر می کند. می دانی که مکرر بچه را تنها این طرف آن طرف می فرستاد. حالا که دید من يك دفعه نگذارم تنها به مدرسه برود، می گوید «یکی را بفرستید بیاید او را ببرد.» فقط چیزی که مرا نگران دارد این است که می بینم بچه لاغر می شود. شاید ترتیب خوراکش خوب نیست، ولی خودش شکایت ندارد. شاید از عزت نفس خودش است که ابراز نمی کند. هر چه پرسیدم که چه می خوری؟ می گوید شبها آب گوشت داریم و گاهی هم لقانطه شام می خوریم. به هر حال امیدوارم کم کم به طور مطلوب پیش بیاید.

خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام مرا تقدیم کن. مهی را می بوسم. سلامتی تمام فامیل را آرزومندم. فدای تو من. امضاء
 من منزل آقا مصطفی خان هستم. ایشان هنوز نیامده اند. آقانصرالله خان اینجا هستند. سکینه سلطان دیروز وارد شد. خانم برادرم و فروغ عزیزم در قلهك هستند و سلامت اند.

۳۷. فضل الله (۱۳۱۳ش. ۱۳۰۵ق) پسر دوم حاج میرزا احمد و گوهرسلطان که با تاج آغا نواب، دختر نواب صفوی، ازدواج کرد و تنها فرزند آنها دختری به نام حمیده بود.

۱۳/۸/۲۱

قمر عزیزم را قربانم

دو خط شریفیت یکی با پست و یکی توسط آقا نصرالله زیارت شد. از مجاری امور تو که بالنسبه بد نمی گذرد و مشغول تدریس هستی شاکرم. غریب است که من هم هنوز از میس آیدن جواب ندارم. مخصوصاً به او نوشتم که «در مدارس ممکن است بیست تومان زیاده به قمرتاج بدهند، ولی من ترجیح می دهم ولو بیست تومان باشد نزد شما بماند تا جای دیگر، چونکه می تواند از شما استفاده معنوی بکند.» تو پرس آیا کاغذ فلاتی به شما رسیده است؟ ضرر ندارد. اگر نرسیده، تقصیر نوکر است که به پستخانه نرسانده است. هرگاه نرسیده مجدداً به او می نویسم.

فریدون از روز مبعث تا امروز پیش من بود. یعنی اجازه اش را گرفتم، هر روز نهار هم می آمد. کلاهش خراب بود، دادم درست کردند و کتاب سوم نداشت، برایش خریدم. عکسش را هم انداختم که یکی برای تو فرستادم ولی خیلی خوب نشده. چونکه این چند روز باران می آمد. حال مزاجی اش خوب هست. دیروز مسهلش دادم. حالا کمی چاق شده است. پالتو و گالش ندارد. گفتم به پدرش بگوید شاید بگیرد. راجع به پیغاماتی که به آقا نصرالله خان گفته بودی: ممنونم که از من فکر می کنی. البته اگر در طهران بودی بهتر از تو کی بود که بتواند از من پرستاری کند و اگر من يك آدم بی حوصله بودم باید از بی پرستاری شکایت کنم. مخصوصاً شبها که شاید هر دفعه بیش از بیست، شب تا صبح، از سرفه نخواهیدم. اما گذشته و می گذرد. این دفعه دکتر من تصمیم داشت مرا به مریضخانه ببرد، ولی چون دو روز است تب قطع شده خودم راضی نشدم بلکه بهبودی حاصل شود. نه عزیزم، راضی بدین نیستم که تو در موقع زمستان زندگی ات را به هم بزنی. دعا کن خدا شفا بدهد. مرسی.

آقا مصطفی خان حاضراند و سلام می رسانند و راجع به طلاق می گویند يك طلاق دادم و ابلاغ هم به او شد. چونکه رجوع نکرده، احتیاج به طلاق ثانی نیست. چونکه متضمن يك مخارجی است.

پول مهدخت را اول برج وصول و ایصال می دارم. راجع به قبض ۱۱۰ تومان اولاً چرا آن را رسمی نکردی و ثانیاً دیگر این میزان نیست، چونکه بعد از يك ماه طلاق گرفتید و سه ماه نفقه لازم دارید. بنابراین قریب به هفتاد تومان بیشتر بدهکار نیست. درهرحال من گفتم صنعتی بیاید پیش من، با او صحبت می کنم. آقا می گویند قرار بود سجل احوال را بفرستید تا در دفتر اینجا هم طلاق را ثبت کنند. دیروز

علی^{۳۸} و جواد^{۳۹} و خانم علی از فرنگ آمدند. جواد به زودی اصفهان می‌آید. آنها هم عجالتاً در قلهک هستند. نمی‌دانم اگر آنجا بتوانند بمانند یا در شهر منزل گیرند. جمعیه گز شما به موقع رسید. مرسی. من هم همان جمعیه را به خانم علی دادم. خیلی خوشحال شد و خیلی دوست داشت. وقتی می‌خواست برود اول آن را برداشت و گفت این شیرینی لذیذ جا نماند. بسیار خانم خوبی است و تحصیل کرده هم هست. خدا کند علی بتواند وسایل راحتی او را فراهم کند. فریدون بسیار از تانهایش راضی است، تقریباً نصف آن را به همه تیکه گرفت و نصف دیگر را برد برای خودش و بابایش. عزیزم چرا اینقدر بی‌طاقتی می‌کنی. یقین بدان که روزگار بچه حالا بهتر از وقتی [است] که تو بودی. چونکه مدام هفته دو سه روز با من است و در نبودن تو پدر هم با او بهتر است، چونکه قسمت لجبازی با تو دیگر در کار نیست و حالا هم بچه بهتر تحصیل می‌کند، چونکه عادتاً لوسی بچه نزد مادر سبب تنبلی در تحصیل می‌شود. حالا خودش برای کارش فکر می‌کند و چون او را تشویق می‌کنم هر هفته خطش و فراتش بهتر است. اینقدر از او فکر نکن و اینقدر هم در کاغذ من آه و ناله نکن. باور کن که من در حال کسالت چندین روز به عبارات کاغذ تو فکر می‌کردم و تمام وقت اشک در چشمم جمع می‌شد تا این دو سه روز که خودش پیش من بود مرا مشغول و منصرف کرد. هم به خودش چیزهای غصه آور ننویس، چونکه حواسش پرت می‌شود. خدمت تمام اقوام سلام مرا ابلاغ کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم جانان سلام و ارادت دارم. مهی را می‌بوسم و مادرش را قربانم. امضاء

۱۳/۹/۸

قمر عزیزم را قربانم
خط شریف‌ت الان رسید و به جواب مبادرت می‌کنم. من ۳ روز است از منزل آقا مصطفی خان به منزل خودم آمدم که سابقاً باغ صنعتی نسوان بود مال عفت الملوك

۳۸. علی اکبر دولت‌آبادی پسر حاج میرزا یحیی و طوی خانم که در بلژیک با گیلن (اهل بلژیک) ازدواج کرد. وی در سال ۱۳۲۴ ش ناگهان در بروکسل فوت کرد.

۳۹. کوچکترین فرزند علی محمد و انیس آغا.

خواجه نوری. ^{۲۰} اینجا را اجاره کردم با تلفن و حمام سرخانه که همیشه گرم است. به ماهی ۴/۲۵ قران و بسیار منزل خوبی است. خیلی راضی ام و می خواهم انشاء الله خیال چند ساله خودم را انجام داده، شروع بکنم. یعنی چند نفر دختر نگاه دارم و يك دارالتربیه عجالاً تأسیس، تا بعد کم کم مدرسه شبانه روزی بشود و خودم را از کار پر شر و شور وزارت معارف خلاص کنم. به امید خدا اگر مزاج مساعدت نماید. ولی این دو سه روزه حالم بهتر است، تب خیلی کمتر شده، روزی دو سه ساعت نیم درجه می آید و قطع می شود. سینه خیلی بهتر است، ولی بنیه به کلی رفته است. از منزل آقا مصطفی خان تا اینجا که می دانی صد قدم بیشتر نیست مرا با درشکه آوردند. و دیروز چند قدم راه رفتم از عرق خیس شدم. اما می بینم که رو به بهبودی می روم. ۲۵ روز از بستر خارج نشده بودم.

هنوز منزل نامرتب و فقط يك اطاق خواب مرا حاضر کردند. در این موقع خیلی جای تو خالی است. ولی راضی تر هستم که تو مشغول تربیت جسمانی و روانی خودت باشی و هم انجام وظیفه برای تربیت دختران سپرده به دست تو بنمایی. فریدون امروز باز پیش من می آید. کاغذ مفصلی به پدرش نوشته بودم راجع به او. جواب داده و لباسهای او را هم فرستاده که خواسته بودم تا مرتب کنند. پوتین هم برای او خریده است، ولی گالش نخریده و اینجا باید خرید که مطابق پوتین باشد. کفشی که داده بودی کوچک بود و زود پاشنه اش خوابیده، حالا دادم دوختند و سرپایی کرده است. هر هفته لباس رو تمیز و عوض می شود و يك دست زیرلباس هم می دهم ببرد که وسط هفته عوض کند. کم کم خودش ملتفت می شود که باید تمیز باشد. کاغذ صنعتی را بخوان، چونکه نوشته خصوصی است. او را خواسته بودم که با او حرف بزنم. نوشته بود می ترسم بیایم و با کسالت شما کار به اوقات تلخی برسد. نوشتم «الحمدالله موضوع اوقات را خودتان در غیبت من از میان برداشتید. حالا خوب کردید یا بد من هرگز از گذشته حرف نمی زنم، ولی حالا مطمئن باشید که من شما را فقط پدر فریدون می شناسم و وظیفه خودم می دانم که برای تربیت او با شما کمک کنم و هر چه بگویم و بکنم روی اصل تربیت این بچه است که باید آتیه او را حفظ کرد و به علاوه علاقه قلبی من نسبت به او مرا وادار می کند که پدر او را هم دوست داشته باشم.» این کاغذ جواب مراتب فوق است. چون هنوز نمی توانم برای خریدت علینقی

۴۰. عفت الملوك خواجه نوری. از اعضای جمعیت نسوان وطنخواه. وی در سال ۱۳۰۲ش اجازه تأسیس مدرسه صنعتی برای دختران گرفت (هنرستان بانوان) که بعدها هنرستان خواجه نوری نام گرفت. بنگرید به: فخری قویی، کارنامه زنان مشهور ایران (تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، صص ۸۲

خان^{۴۱} و پیراهن كرك مهی خودم اقدام کنم. پول شش تومان برج گذشته مهی را جوفاً می فرستم تا از ماه بعد اشیاء لازمه هرچه هست با اندازه آنها که می فرستی بخرم. برای فریدون بهتر است يك پوتین و گالش با هم بخری ولی بزرگ تر و بفرستی یا اگر می گویی از پول ماه آینده من بخرم. حالا می خواهم زیرپیراهن كرك برای او بخرم و به پای صنعتی حساب کنم. راستی کاغذ او را به من پس بفرست چونکه برای اصلاح لباس او لازم است داشته باشم چونکه می گوید «هر چه خرج می کنید به من صورت بدهید.»

راجع به کار خودت. اول با او صحبت می کنم و بعد اگر نشد اقدام خواهم کرد. سجل را به آقا مصطفی می دهم و راجع به تغییر نام خانوادگی اقدام می کنم. خدمت سرکار آقای عماد و خانم شان سلام دارم.

خدیده سلطان خانم، والدۀ خانم انیس آغا، چند روز است اینجا هستند سلام می رسانند و خیلی برای تنهایی من مفید هستند، ولی افسوس که نمی مانند. خدمت تمام فامیل سلام دارم. مخصوصاً به میس آیدن سلام و ارادت مرا ابلاغ کن و بگو خانم عزیزم زیارت خط شما که به منزله نصف ملاقات است از من دریغ نکنید، هر چه شما بنویسید فوق نگارشات من خواهد بود. مهی را می بوسم و مادرش را قربانم. امضاء خدیجه سلطان خانم خدمت خانم مونس آغا سلام می رسانند و می گویند خواهش دارم سلام مرا به تمام خانواده آقای سرلتنی برسانید و به اقدس خانم بگویید من فقط برای آقا نصرالله است که در طهران مانده ام و هم به همین علت نمی توانم نزد خانم بمانم و يك مونس بکنم و الا حال تحمل کار بعضی اشخاص ناجنس را ندارم و تا مدتی هم که منزل آقا میرزا احمد بودم هفته دو سه شب آقا نصرالله را آنجا می بردم. حالا هم چند روز آنجا و چند روز منزل خانم می مانم. آقا میرزا احمد خیلی برایش پرزخ است و میل دارد من پهلوی او باشم، ولی خودم نمی توانم چونکه فکر من پیش آقا نصرالله است.

عبارات فوق عین گفته های ایشان است. امضاء

۴۱. علینقی وزیری، معروف به پدر موسیقی ایران. برای اطلاعات بیشتر درباره او بنگرید به: روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران (تهران: صنیعیشاه، ۱۳۵۳)، بخش دوم.

۱۳/۹/۲۴"

قمر عزیزم را قربانم

خط شریفنت توسط آقای امیرخان^{۳۳} رسید. جعبه گز مرحمتی نیز سروربخش شد و با میمنت بود که همان وقت بود خبر فارغ شدن فروغ^{۳۴} را دادند. من هم همان جعبه گز را با يك دسته گل به او فرستادم. خیلی سخت زاید، ولی الحمدالله به خیر گذشت. در صورتی که امسال برای زائوها بسیار بد بود. دختر ذکاء الدوله بیچاره که دیوانه شده است و بچه اش هم از بین رفت. باری، حال من بهتر است ولی هنوز کار نمی‌کنم و از منزل بیرون نمی‌روم، چونکه اخیراً زکام شدم باز به سینه صدمه زد. فریدون امروز از پیش من رفت. دیروز صنعتی زاده اینجا آمده بود، خیلی با ادب و مهربان شده است. از شما هیچ حرف نزد ولی من از فریدون و تربیتش حرف زدم. گفت «مطمئن باشید بچه که پیش مادر نباشد بهتر تربیت می‌شود. حالا فریدون همه جور تکلیف خودش را می‌داند.» گفتم بسیار خوب در هر صورت من وظیفه دارم در کار او نظر داشته باشم. گفت «کلفت خوبی گرفتم دیگر زحمت لباس او را نکشید. يك شل برای او درست کرده تا روی پایش مثل کشیشها.» گفتم تگّه آن را بیاورد تا پالتو بکنم. راجع به کاغذی که به تو نوشته است اهدا جواب مستقیم به او ننویس. ولی رسید اشیا و از حال مهدخت در کاغذ فریدون جواب بنویس. فریدون به شما نوشته است و کاغذی به همایون نوشته شما به او بفرستید. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام برسانید. آیا شما نمی‌توانید يك نوکر نجیب که آشپزی هم بداند برای من بفرستید؟ اگر آشپز باشد ماهی ۵ تومان و اگر نباشد ۴ تومان به او می‌دهم و همچنین اگر کلفت خوب پیدا کنید که امتحان شده و کارآمد لازم دارم و از این جهت بسیار در زحمت. زیاده قربانت. امضاء

راجع به قالبچه به او گفتم «خانم نوشته است که يك قالبچه نزد شما دارد آن را به من بدهید تا این را به شما بدهم.» گفتم «آن را به ۱۸ تومان فروخته‌ام، اگر می‌دهند پولش را می‌دهم و اگر نمی‌دهند خودش را می‌گیرم و می‌دهم. حالا هر طور صلاح می‌دانید بگویید تا بکنم.» من خیال می‌کنم قالبچه را بگیری بهتر است، چونکه البته بیشتر ارزش دارد و ۱۸ تومان می‌خواهد بردارد.

۴۲. این نامه ناقص است یا فراموش کرده‌اند که امضاء کنند.

۴۳. همان آقای امیر، فرزند محمدعلی دولت‌آبادی و زهرا ناظمی.

۴۴. فروغ شهاب.

۱۳/۱۰/۱۶

قمر عزیز را قربان می روم

خط شریف‌ت به انضمام دو قبض مهی رسید. من در دو هفته آخری که حال کمی بهتر بود بسیار گرفتار بودم. به دو جهت؛ یکی به جهت گلودرد یعنی ورم گلوی فریدون که بی نهایت اسباب وحشت بود. این مرض بسیار سخت و بسیار دیر خوب می شود که «آریین» می گویند. ۲ جمعه پیش که آمد دیدم گلویش ورم دارد و بعد سر و صورتش باد کرد و قرمز شد او را بردم نزد دکتر دوشان که متخصص است برای این امراض. دستور داد و سفارش برای درجه حرارت اطاق که باید همیشه ۲۰ باشد، نمود، چونکه تب ۴۰ داشت. من دیدم اگر برود منزل کی اطاق گرم خواهد داشت و به قول خودش می گفت بابا مرا می فرستد مدرسه. به هر حال از حالش به پدرش نوشتم که بچه مریض سخت است باید اینجا بماند. يك هفته گذشت و ابدأ نیامد او را ببیند. بعد از آن يك شب آمده بود در احوال پرسیده و رفته بود. بالاخره بعد از ده روز يك شب آمد که تب بچه قطع شده بود. و الحمدلله بعد از آن خوب شد. ده روز بچه از اطاق خارج نشد و خودش می دانست که حالش بد است. کاملاً مطیع بود. دکتر تعجب می کرد که به این زودی خوب شد. پدرش از فریدون پرسیده بود «خانم چقدر برای دکتر و دوا خرج کرده است؟» گفته بود «غی دانم.» به هر حال بعد از خوب شدن او دکتر گفت «مرض بچه خطرناک بود و اغلب به قلب و تخم شان سرایت می کند و تلف می شوند و اگر اینطور مواظبت نکرده بودید به خطر نزدیک بود.» در این حال فروغ الزمان هم در شمیران بعد از زاییدن دوباره حالش سخت شد و چرك داخل خونش شد و تب ۴۰ آمد و همه پریشان شدند. او را آوردند منزل من. دیگر معلوم است چه روزگاری داشتم. الحمدلله او هم حالا بهتر است. امروز دکتر اجازه حمام داده است. تا کی بتواند به منزلش برود؟ خوب این بود شرح حال ماها. انشاء الله شما خوب و سلامت باشید و مسافرت شیراز به خیر و خوشی گذشته باشد. به فریدون قول دادم که می نویسم عزیزت برای عید پیاید طهران. صحبت‌هایی در مدت ناخوشی فریدون با هم کردیم. انشاء الله زمان حضور به تو خواهم گفت. ۱۲ تومان را صنعتی داد، ولی ۲ تومان آن را من نگاهداشتم که يك ژاکت کرکی برای فریدون بخرم و بعد به پدرش می گویم که پول بدهد. اگر داد با پول ماه بعد ۲ تومان را برایت می فرستم و اگر نداد که هیچ. چونکه فریدون با این لباسها در رفت و آمد مدرسه سرما می خورد. خط او در جوف است. خدمت سرکار آقای عماد و خانم والده سلام مرا ابلاغ کن. مهی را می بوسم فدای تو من. امضاء

اگر نوکر کامل، مردی که آشپزی بداند، پیدا کردید من بسیار لازم دارم.

۱۳/۱۱/۱۱

قمر عزیزم را قربانم

خط شریف‌ت زیارت شد. از اینکه سفر شیراز خوش گذشته مسرور شدم. بله، دنیا با يك خوشحالیه‌های كوچك موقتی انسان را سرگرم و دلخوش و بُردبار نگاه می‌دارد. از بس نامساعد است. خودم اگر يك مختصر مساعدتی ببینم هزار مرتبه راضی و تقریباً ناملايمات را آنی فراموش می‌کنم، ولی اگر آدم اینطور فراموشکار نباشد و برگردد به بدبختیهایی که برایش پیش آمده نظر کند دیوانه می‌شود. چیز دیگر هم هست که انسان عاقل را باید راضی نگاهدارد و همانا نظر و توجه به حال بدبخت تراز خودش که در این حال شکر هم باید بکند و در عین حال کوشش کند که به بدبخت تراز خود کمک کند و از صدمات او حتی المقدور بکاهد. باری، از فلسفه بگذرم و برویم سر حرفهای خودمانی: نوشته بودید که از عدلیه آن قضیه را دنبال کرده بودند.^{۴۰} به عقیده من به هیچ وجه نباید فوراً رضایت نامه داد. اما نباید گذارد که کار او هم به حبس و غیره بکشد. بلکه باید وکیل تعیین کرد و مجازات او را ثابت نمود، آنوقت بخشید و در عوض يك نتیجه گرفت - مثلاً خرجی مهین را اضافه کند - و فریدون را با ماهی ۱۵ تومان بدهد به من در پانسیون نگاهدارم - که از هر جهت این بچه راحت باشد و البته این کار به سهولت در آن صورت انجام خواهد گرفت. و همچنین مخارج خودت را که به هیچ وجه او زیر بار نمی‌رود دریافت کرد؛ چرا به این مفتی ول کنی؟ او الان ماهی ۱۰۰ تومان از اداره [ناخوانا] می‌گیرد و صد تومان متجاوز کرایه خانه و دکاکین دارد. باز هم ملك و یخچال و غیره دارد که عایدی آنها زاید است. شما هیچ کارت‌ان را به گفته و صلاح اندیشیهایی من که تمام صرفه آتیه تو در آنها بود گوش نکردی. این یکی را گوش کن. يك جمعه که برف می‌آمد و فریدون هم خواسته بود برود سینما پیش من نیامد و البته وقتی آمد من حیرت کردم همان جوراب و همان لباس که پانزده روز قبل من به این بچه پوشانده بودم هنوز پوشیده بود و بچه بو می‌داد. کف جورابش به طوری رفته بود که من خیال کردم «گتر» پوشیده است. فقط روی جوراب روی اُرسی مانده بود. شلوارش پاره و با ریسمان رنگ دیگر سر زانو را هم کشیده بودند. و توی جریدقه [جلبیتقه] بچه شپش بود که مجبور شدم شبانه لباس او را عوض کردم و پاهایش را شستم و همه چیز را به پدرش نوشتم که «بگویند کلفت به بچه رسیدگی کند و لازم نیست او سینما برود. هر شب جمعه او را بفرستید چونکه سلامت مزاجش در خطر است.» در این حال چقدر لازم است که فریدون از آن زندگی بی

۴۰. اشاره به شکایتی است که قمر از صنعتی زاده مطرح کرده بود.